حاشیه

سوسیالیست‌های اروپایی و بحران لبنان

محمود فاضلی

«جورج پاپاندرو» رئیس شورای سوسیالیست بین‌الملل و «یوناس گاراشتور» وزیر خارجه نروژ در نامه‌ای که در آن منتشر کردند خواستار گفت‌وگو با جنبش فلسطینی حماس و حزب‌الله برای خروج از بحران خاورمیانه شدند. این درخواست که در روزنامه (VIMA) روزنامه‌ای متمایل به سوسیالیست‌های چپ مخالف دولت یونان به چاپ رسیده، به امضای «پیرو فاسینو» رهبر دموکرات‌های چپ ایتالیا (کمونیست‌های سابق) نیز رسیده است. این دو مقام یاد شده از جامعه بین‌المللی خواسته‌اند تا با «لزوم آغاز فوری مذاکرات برای تشکیل یک دولت فلسطینی و نیز فشار برای مذاکرات فوری با هدف دستیابی به توافق صلح میان اسرائیل و سوریه» درخصوص مناقشه لبنان وارد عمل شوند. در این نامه آمده است: «اگر خواستار توقف خشونت افراطی هستیم، باید باب مذاکره با گروه‌های مذهبی و مسلح را بگشاییم و آنها نیز به سهم خود باید از خشونت پرهیز کنند.» پاپاندرو که از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۴ میلادی وزیر امور خارجه یونان بود در سال ۲۰۰۴ به ریاست تشکل سوسیالیست بین‌الملل رسید، سازمان بین‌المللی متشکل از احزاب دموکرات، سوسیال‌دموکرات و کارگری است. «حزب سوسیالیست‌های اروپا» که در پارلمان اروپایی فعالیت دارد، یکی از سازمان‌های وابسته به سوسیالیست بین‌الملل است. سوسیالیست بین‌الملل به‌عنوان یک سازمان غیردولتی نقش مشورتی برای سازمان ملل دارد. سوسیالیست بین‌الملل یک سازمان با گستره جهانی و عضویت ۱۶۱ احزاب سوسیال‌دموکرات، سوسیالیست و کارگری است. سوسیالیست بین‌الملل که خاستگاه آن به جنبش‌های کارگری و سازمان‌های بین‌المللی برمی‌گردد به نحو فزاینده‌ای فعال بوده و اعضای آن به میزان قابل توجه افزایش یافته و به ویژه در سال‌های اخیر و در دهه ۹۰ به دو برابر رسیده است. بدنه اصلی تصمیم‌سازی عالی این احزاب بین‌المللی کنگره‌هایی هستند که هر سه یا چهار سال یک‌بار تشکیل جلسه می‌دهند و نیز شورا که شامل همه اعضای احزاب و سازمان‌ها است که هر دو سال یک‌بار تشکیل جلسه می‌دهند.

دبیرخانه سوسیالیست بین‌الملل در لندن مستقر بوده و وظیفه هماهنگی فعالیت‌ها ابتکارات بین‌المللی، تشکیل جلسات، نشست‌ها و کنفرانس‌ها، صدور بیانیه‌ها، ارتباط با مطبوعات و انتشار تولیدات را برعهده دارد. سوسیالیست بین‌الملل کمیته‌هایی در داخل خود از جمله کمیته‌هایی در زمینه قوانین مدون اخلاقی، کمیته مالی و اجرایی، کمیته‌ای در مورد ادیان به علاوه کمیته‌هایی در مورد اقتصاد، مسائل اجتماعی و محیط زیست، مهاجرت، صلح، دموکراسی و حقوق بشر و نیز کمیته‌های آسیا، آفریقا، اقیانوسیه، آسیای مرکزی، قفقاز، آمریکای لاتین و کارائیب، مدیترانه و خاورمیانه و اروپای جنوب غربی و نیز گروه‌های کاری با برخی از این کمیته‌ها تشکیل داده است.

سوسیالیست بین‌الملل همچنین هیات‌ها و ماموریت‌های سیاسی را مرتباً به کشورها و مناطق مختلف اعزام می‌کند. در سال‌های اخیر این ملاقات‌ها و دیدارها در موارد مختلفی به خاورمیانه، آفریقا، آمریکای لاتین، کارائیب و اروپای شرقی و مرکزی انجام شده است. مانند همه سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی، سوسیالیست بین‌الملل گروه‌های مشورتی با سازمان ملل و گروه‌های کاری بین‌المللی با دیگر سازمان‌ها تشکیل داده است. حزب کارگر اتریش، حزب کارگر اسرائیل، حزب سوسیال‌دموکرات ژاپن، حزب سوسیالیست پیشرو لبنان، حزب دموکراتیک فعال مالزی، حزب انقلابی مردم مغولستان، حزب کنگره نپال، حزب کارگر زلاندنو و حزب مردم پاکستان از احزاب فعال این گروه بوده و احزابی همچون حزب کارگر فی‌جی، جنبش فتح فلسطین، حزب سوسیال‌دموکرات فیلیپین و حزب فریتلین تی مورشرقی از احزاب مشورتی این گروه هستند و احزاب جاناتا دال هند، حزب دموکرات کردستان ایران، اتحاد وطن‌دوستانه کردستان عراق، حزب چپ دموکرات اردن و حزب سوسیالیست یمن نیز از احزاب ناظر این گروه هستند.

حمایت سوسیالیسم اروپایی از حل بحران خاورمیانه در حالی است که تا قبل از دهه ۶۰ میلادی این سوسیالیست‌های اروپایی بودند که از یهودی‌ها و اسرائیل طرفداری می‌کردند. «سوسیالیست‌ها در اواسط قرن بیست دریافتند که یهودی‌ستیزی و فاشیسم محصول جناح راست است، پس به شدت طرفدار اسرائیل شدند. در دهه پنجاه میلادی نیز این دولت چپگرای فرانسه بود که انرژی اتمی و نیروی هوایی مدرن را در اختیار اسرائیل قرار داد.» به نوشته اکونومیست، «جنگ شش روزه اما همه‌چیز را عوض کرد و در اسرائیل در حمله‌ای پیشگیرانه، نیروهای سوری، مصری و اردنی را که به نظر می‌آمد قصد حمله به اسرائیل داشتند، شکست داد. نتیجه آن جنگ اشغال کرانه باختری، نوار غزه و صحرای سینا بود. سوسیالیست‌های اروپایی که تا آن زمان از جناح ضعیف‌تر یعنی اسرائیل حمایت می‌کردند، دریافتند که این فلسطینی‌ها هستند که مورد ظلم قرار گرفته‌اند و آواره شده‌اند. اسرائیل از آن پس در نظر آنها به یک ابرقدرت منطقه‌ای استعمارگر تبدیل شد و دیگر یک بازمانده از قضیه هولوکاست نبود که از طرف همسایگانش مورد تهدید قرار گرفته باشد.» این هفته نامه می‌نویسد: «در دهه‌های پس از جنگ شش‌روزه، حزب کارگر که تا آن زمان عمدتاً حزب حاکم در اسرائیل بود، کم‌کم میدان را به حزب‌های دست‌راستی به خصوص لیکود واگذار کرد. چپگرایان اروپایی که تا آن زمان اسرائیل تحت رهبری گلدا مایر را برای خود به‌عنوان کشوری پیشرو در سوسیالیسم الگو قرار داده بودند، از اسرائیل نظامی شده و نژادپرست به رهبری مناخیم بگین، شوکه شدند و در عوض روابط خود با فلسطینی‌ها را آغاز کردند.

دیدگاه توماس کنی مارکسیست ارتدوکس درباره فروپاشی اتحاد شوروی

گویی دنیا به آخر رسیده بود

ترجمه: خسرو باقری

آنچه در پی می‌خوانید متن سخنرانی توماس کنی یکی از دو نویسنده کتاب «خیانت به سوسیالیسم» است که در جمع اعضای حزب کمونیست ایرلند ایراد شده است. توماس کنی در این سخنرانی تلاش کرده است تا از دیدگاه ارتدوکسی خود فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را تبیین کند. از آنجا که دیدگاه مارکسیست‌های ارتدوکس درباره دلایل فروپاشی شوروی کمتر مورد بحث قرار گرفته است، مطالعه سخنرانی توماس کنی می‌تواند برای علاقه‌مندان به این موضوع جذاب باشد.

■■■

پیش از آغاز سخنرانی، مایل هستم از طرف دوست خود، راجر کیران، که در نگارش کتاب «خیانت به سوسیالیسم» همراه من بود، از شما میهمانان ارجمند تشکر کنم.

■اهمیت بررسی علت فروپاشی اتحاد شوروی

اندرو موری، رهبر جنبش ضدجنگ بریتانیا، در کتاب تازه خود «کابوس جدید حزب کارگر» نشان می‌دهد که جنبش نوین و رادیکال در برابر سندیکالیسم محافظه‌کار تحت رهبری تونی بلر قد برافراشته است. موری در این رابطه با گروهی از رهبران سندیکایی چپ قدیمی انگلستان از جمله «کن گیل» به گفت‌وگو نشسته است. «گیل» را بسیاری از دوستانی که در این نشست حضور دارند، به‌خوبی می‌شناسند. «گیل» در پاسخ پرسش موری درباره «کمونیسم اروپایی» خاطرنشان می‌کند که او سال‌ها با این جریان در جنبش چپ مبارزه کرده است. او تاکید می‌کند که امروز پس از فروپاشی شوروی و در جهانی که در آن، «دیگر شوروی نیست و چپ بریتانیا نیز به‌شدت تضعیف شده است» بسیاری از باورمندان به «کمونیسم اروپایی» از شرایط موجود ناخرسندند. گیل در ادامه می‌گوید: «از این که این دوستان به این حقیقت اعتراف می‌کنند، خوشحالم و می‌خواهم از «هابس بام» بپرسم که درباره «فروپاشی اتحاد شوروی» چه فکر می‌کند؟» به باور من چپ باید به نحوی اتحاد شوروی را احیا کند؛ البته نه به معنای بازتولید آنچه بود، به هیچ‌وجه، بلکه به معنای آنکه آن را دوباره مورد ارزیابی قرار دهد و خاطرنشان کند که تجربه اتحاد شوروی، با همه مشکلات و ضعف‌هایش گامی بس بلند در درازای تاریخ به سود زحمتکشان جهان بود. به‌نظر من بدون درک این مسئله، مبارزه برای سوسیالیسم، به یک جنبش فراگیر و ژرف مبدل نخواهد شد.

■■■

اصلاحات میخائیل گورباچف که در سال ۱۹۸۵ آغاز شده بود، در سال ۱۹۹۱ به نتایج کاملاً متفاوتی انجامید: نابودی کامل اتحاد شوروی و سوسیالیسم آن، تجزیه آن به پانزده جمهوری مستقل، سرقت بخش عمده اموال دولتی و تبدیل اقتصاد اشتراکی به اقتصاد خصوصی. در نتیجه این وضع، برنامه‌ریزی دولتی از بین رفت و بازار آزاد رونق گرفت. حزب کمونیست نه‌تنها نقش رهبری خود را از دست داد بلکه مدتی نیز غیرقانونی شد. تیره‌روزی توده‌های خلق و سر برآوردن میلیاردرهای جدید، سیمای جامعه روسیه پس از تحولات ۱۹۹۱ است.

در نخستین روز ماه ژوئیه ۲۰۰۵ خبرنگار رویترز از مسکو گزارش داد: «وزیر کشور روسیه با اعلام اینکه در شرایط حاضر آنچنان موجی از محرومیت و بی‌خانمانی گریبان‌گیر کودکان این کشور شده است که تنها در دوران دو جنگ اول و دوم سابقه داشته است، خاطرنشان کرد که این موج هولناک، کودکان را در ورطه وحشتناک اعتیاد و جرایم دیگر می‌اندازد.»

«رشید نورگالی‌اف» که به مناسبت «روز جهانی کودک» سخن می‌گفت، با صراحت حیرت‌آوری اعلام کرد: «در شرایط حاضر، روسیه ۷۰۰ هزار یتیم و دو میلیون نوجوان بی‌سواد دارد.» او در ادامه افزود: «آمار اعتیاد در میان کودکان رو به افزایش است؛ سن اعتیاد به مواد مخدر به ۱۱ سال رسیده و از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، مرگ و میر ناشی از اعتیاد ۴۲ برابر شده است.» «نورگالی‌اف» از تمامی شهروندان، سازمان‌های دفاع از حقوق کودک و حقوق بشر و دیگر سازمان‌های اجتماعی برای حل این مسئله کمک خواسته است.

با فروپاشی اتحاد شوروی، نظام خدمات درمانی همگانی و تامین اجتماعی روسیه از هم پاشیده و نتوانست در شرایط بیکاری و فقری که پیامد این فروپاشی بود، از مردم حمایت کند. کاهش شدید جمعیت، افزایش شدید نرخ مرگ و میر و افزایش استفاده از الکل و مواد مخدر از دیگر پیامدهای این بحران بزرگ بود. با آنکه بودجه دولت برای حل این مسائل اجتماعی در سال‌های اخیر افزایش یافته است اما همچنان حضور کودکان خیابانی در متروها و اماکن عمومی چشمگیر است. «نورگالی‌اف» افزود: به غیر از فقر و محرومیت اجتماعی، عامل دیگری که کودکان را از خانه می‌راند بدرفتاری پدران و مادران آنها است. به گفته وزیر کشور روسیه این کودکان به راحتی در دام گروه‌های فاشیست و جنایتکار می‌افتند و در اقدام‌های جنایتکارانه- از جمله قتل چند دختر نوجوان در سن‌پترزبورگ- شرکت می‌کنند. «نورگالی‌اف» گفت: در روسیه امروز، حدود چهار میلیون نوجوان به مواد مخدر آلوده‌اند و بیش از یک میلیون آنها معتادند. سن متوسط اعتیاد به مواد مخدر از ۱۷ سال به ۱۱ سال کاهش یافته و سازمان‌های دولتی در حل این معضل کوتاهی می‌کنند.

■■■

اما چرا من و راجر کیران دست به نگارش کتاب «خیانت به سوسیالیسم» زدیم. برای ما و بسیاری دیگر این پرسش مطرح بود که چرا و چگونه رویدادهای ۱۹۹۱-۱۹۸۵ به تخریب و از هم گسیختگی اتحاد شوروی منجر شد. فکر می‌کنم اگر اندکی از دوران زندگی خود بگویم، شما بهتر به انگیزه نگارش این کتاب و تفاوت آن با کتاب‌های دیگر که به این موضوع پرداخته‌اند پی خواهید برد.

من در دهه ۱۹۵۰ یعنی در سال‌های جنگ سرد بین اتحاد شوروی و آمریکا، در محله کوئینز نیویورک، در یک خانواده پرجمعیت ایرلندی- آمریکایی کاتولیک به‌دنیا آمدم. هم پدر و هم مادرم به شدت هوادار جنبش سندیکایی و حزب دموکرات آمریکا بودند. در آن زمان، هواداری از حزب دموکرات به معنای هواداری از برنامه «اقدام نوین» (New Deul) فرانکلین روزولت بود. پدر و مادرم طرفدار آزادی ایرلند و هواخواه پرشور اقدامات انسان‌دوستانه به معنای عام آن بودند؛ اما به هیچ‌وجه گرایشی به چپ نداشتند. با همت آنها بود که در مدرسه ابتدایی «یسوعیون» کاتولیک که وابسته به دانشگاه «فوردهام» نیویورک بود، درس خواندم و با آموزش‌های خرده‌بورژوایی دینی آشنا شدم. باری من به تمام معنا، آموزش آمریکایی دوران جنگ سرد را مبنی بر آنکه «اتحاد شوروی حکومت مستبد تمامیت‌خواهی است که در پی سلطه بر جهان است» فراگرفتم.

اما سه رویداد مهم، اندیشه‌های مرا دگرگون کرد: ۱- در اواخر دهه ۱۹۶۰، زمانی که دانشجو بودم، به جنبش ضدجنگ ویتنام پیوستم، نخست در چپ منفعل کاتولیک بریگانس و سپس در پخش رادیکال‌تر جنبش ضد جنگ. ۲- به سازمان‌های دفاع از حقوق بشر ایرلند پیوستم و در آنجا با آثار حزب کمونیست ایرلند آشنا شدم. این آشنایی مرا به مارکسیسم و سوسیالیسم علاقه‌مند کرد. به تدریج به مطالعه جنبش‌های رهایی‌بخش جهان به‌ویژه ویتنام پرداختم و نقش اتحاد شوروی را در یاری به آنان درک کردم. این بررسی‌ها پیش‌داوری‌های من درباره اتحاد شوروی را متزلزل کرد؛ با این همه همچنان نسبت به مدل سوسیالیسم اتحاد شوروی بدبین بودم. ۳- زمانی که دانشجوی دوره کارشناسی ارشد رشته اقتصاد بودم، یعنی در سپتامبر ۱۹۷۲، در یک تور سه‌هفته‌ای به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شرکت کردم. هدف این تور مطالعه نظام اقتصادی برنامه‌محور شوروی بود. سرپرست تور مردی بود به‌نام لم هریس که کمونیست و از سازمان‌دهندگان مبارزات کارگران کشاورزی از سال ۱۹۷۲ تا آن روز به‌شمار می‌رفت. آن زمان چقدر به‌نظرم پیر می‌آمد. هریس سال گذشته در ۱۰۰ سالگی درگذشت. یهودیان کهنسال و کمونیست‌های آمریکا، اکثریت گردشگران را تشکیل می‌دادند. گفت‌وگو با این همراهان درباره دهه‌های ۳۰، ۴۰ و ۵۰ مرا هشیار کرد. به هر صورت تصمیم گرفتم تاریخ شوروی، تحولات آن و آثار کلاسیک‌های مارکسیسم- لنینیسم را به صورت ژرفی مطالعه کنم. در نتیجه، پس از مدتی از هواداران اتحاد شوروی شدم.

بنابراین فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ که در پی فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ پیش‌آمد، برای من صرفاً یک انتقال نظام سیاسی نبود؛ ضربه مهلک و طاقت‌فرسایی بود به کل نظام شناختی من به جهان. اطمینان دارم که بسیاری در جهان- از جمله رفقای حاضر در این جلسه سخنرانی- از زمره افرادی بودند که ضربه سختی خوردند. تبلیغات رسانه‌های آمریکا و اروپا حاکی از آن بود که فروپاشی شوروی یعنی بی‌اعتباری تمام اندیشه‌ها و تعهداتی که من پس از مبارزه‌ای دردناک و طولانی و رها کردن خود از آموزش‌های دوران جوانی ذره به ذره به آن دست یافته بودم. انگار قانون جاذبه از کار افتاده بود. جهان‌بینی من دیگر قادر به تبیین و توضیح جهان نبود. پس از فروپاشی، سال‌ها افسرده و از نظر سیاسی سردرگم و گیج بودم.

یک پرسش مانند خوره وجودم را می‌خورد؛ اگر سوسیالیسم در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی از پا درآمده است، آیا تئوری مارکسیستی اعتبار خود را از دست داده است؟ آیا سوسیالیسم دیگر یک آماج سیاسی نیست؟ فکر می‌کردم که این پرسش، پرسش بسیاری از اندیشمندان و سیاستمداران است و باید در انتظار کتاب‌ها و آثار بی‌شماری در این زمینه باشم. اما دهه ۱۹۹۰ هم گذشت و اثر مهمی منتشر نشد. وحشت کردم.

خوشبختانه در این احساس تنها نبودم. دوستم راجر کیران مورخ نامدار و نویسنده آثار مهمی چون «حزب کمونیست و اتحادیه‌های کارگران صنایع خودروسازی» و «نشانه‌های اضطراب ناشی از فروپاشی شوروی» همراه و همدردم بود. گاهی به او می‌گفتم «باید کتابی بنویسیم و بالاخره برای خودمان روشن کنیم که چه پیش آمده است.» در آغاز تردید داشتیم. هیچ‌کدام روسی نمی‌دانستیم و در موضوع تاریخ روسیه و شوروی از آگاهی تخصصی برخوردار نبودیم. سرانجام با پافشاری من تردیدها از میان رفت. از نوامبر ۱۹۹۹، کار را آغاز کردیم. سال ۲۰۰۰ راجر یک مرخصی شش‌ماهه گرفت که به کار ما کمک شایانی کرد. من هم به پژوهشگر آخر هفته تبدیل شدم. تا آن زمان حتی یک کتاب منتشر نشده بود که نویسنده آن با جانبداری از اتحاد شوروی یا تئوری مارکسیستی به تحلیل رویدادهای مربوط به فروپاشی شوروی پرداخته باشد. کتاب ارزنده و پیشرو رفیق ارزشمند ما «بهمن آزاد» یعنی کتاب «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ» در اواخر سال ۲۰۰۰ یعنی زمانی که ما دیگر کار خود را شروع کرده بودیم، منتشر شد.

روشن است که منظور من این نیست که آثار منتشر شده درباره این رویداد، سراسر بی‌ارزش بودند. برعکس بسیاری از آنها پژوهش‌هایی درخور توجه بودند اما از محدودیت‌های معین رنج می‌بردند. بخشی از این آثار گرچه ملبس به لباس تحقیق و پژوهش بودند اما از همان آغاز بر فرضیه‌های ضدشوروی قرار داشتند. کتاب‌های کسانی چون «ریچارد پایپس» از انتشارات دانشگاه هاروارد و «جک متلاک» از انتشارات دانشگاه کلمبیا را به سختی می‌توان آثار تحلیلی درباره فروپاشی شوروی دانست. دیگر امروزه به سختی می‌توان به این نظرات باور داشت که گویا علاقه به مالکیت خصوصی در نهاد بشر است و شوروی از آن رو از هم پاشید که با حذف مالکیت خصوصی، در واقع با نهاد و ذات بشری درافتاده بود. نویسندگان دیگری هم که از زمره «پایپس» و «متلاک» نبودند، پرسش‌های مورد نظر ما را مطرح نمی‌کردند، زیرا فقط مارکسیست‌ها هستند که به این پرسش‌ها عمیقاً معتقدند. به طور مثال پرسش ما این بود که تضادهای اقتصادی چه نقشی در فروپاشی سوسیالیسم موجود ایفا کردند؟ آیا غیر از راه گورباچف گزینه‌های دیگری هم وجود داشت؟ زمانی که اصلاحات گورباچف در سراشیبی فاجعه قرار گرفت، چرا از راه رفته بازنگشتند؟ چرا کس دیگری جایگزین او نشد؟ چرا سوسیالیسم در چین، کوبا، ویتنام و کره شمالی تداوم یافت اما در اتحاد شوروی که از همه جا ریشه‌دارتر بود، فروپاشید؟ آیا نابودی اتحاد شوروی اجتناب‌ناپذیر بود؟

نکته درس‌آموزی که در این میان پیش آمد آن بود که نتیجه پژوهش ما به هیچ‌وجه فرضیات نخستین ما را تایید نکرد. ما پی بردیم که در آغاز چقدر تحت‌تاثیر آرای پژوهشگران بورژوا، سوسیال‌رفرمیست‌ها و لیبرال‌رفرمیست‌ها و بعضی رفقا که با پذیرش اندیشه‌های بورژوا خود را کمونیست می‌دانند، قرار گرفته بودیم که گویا اتحاد شوروی سوسیالیستی به علت فقدان دموکراسی از هم پاشید.

به تدریج نگاه خود را تغییر دادیم و به مقوله فروپاشی از همان منظری نگریستیم که مارکس و لنین به پدیده انقلاب نگاه می‌کردند. به نظر مارکس تضاد میان مناسبات تولید و رشد نیروهای مولد بود که موتور محرکه انقلاب را به حرکت وامی‌داشت. به نظر مارکس انقلاب زمانی روی می‌دهد که مناسبات تولیدی یعنی رابطه اجتماعی میان آنانی که فرآیند تولید را پیش می‌برند، به کندی یا توقف رشد نیروهای مولد (به ویژه بالقوه تولیدی فناوری‌های نوین) می‌انجامد. در عین حال اندیشه لنین درباره وضعیت انقلابی را مورد بررسی قرار دادیم. به نظر لنین انقلاب زمانی صورت می‌گیرد که توده‌های مردم نتوانند به شیوه گذشته زندگی کنند و طبقات حاکم هم نتوانند به شیوه‌های کهن حکومت خود را اعمال کنند. در عین حال به این نظریه رویکرد برخی از دانشمندان مارکسیست را افزودیم که در توضیح انقلاب فرانسه و ارزیابی جنگ داخلی آمریکا به تغییرات عظیم ناشی از تلاقی بحران‌ها در زمان و مکان معین هم اشاره کرده‌اند.

به نظر آنها تلاقی بحران‌های اقتصادی و سیاسی گوناگون هم به شرطی که خردکننده باشند می‌تواند به سرنگونی یک نظام اجتماعی- سیاسی منجر شود.

اندیشه مارکس مبنی بر تضاد بین مناسبات تولیدی و رشد نیروهای مولد، برخی راه‌های بالقوه پژوهش پیرامون سقوط اتحاد شوروی را نشان داد. این نظر به ویژه این نکته را تایید کرد که شاید مالکیت اشتراکی و نظام برنامه‌ریزی مرکزگرا، پتانسیل تولید فناوری کامپیوتری دهه ۱۹۸۰ را عقیم گذاشته است. به نظر می‌رسید که شاید نظریه لنین درباره وضعیت انقلابی و نیز نظریه تلاقی بحران‌ها، کلید رازگشای مسئله باشد؛ زیرا در واقع هم اتحاد شوروی در اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ با مشکلات متعدد که متراکم شده بودند، روبه‌رو بود: ناخشنودی از کمیت و کیفیت کالاهای مصرفی، هدر رفتن منابع کشور در نتیجه مسابقه تسلیحاتی با آمریکا، انجماد سیاسی که در سالخوردگی رهبران درجه اول مشهود بود و غیره.

اما همه این فاکت‌ها در برابر یک فاکت مهم و غیرقابل انکار خرد می‌شدند. در اتحاد شوروی سال ۱۹۸۵ یعنی زمانی که گورباچف به قدرت رسید، هیچ بحران ژرفی وجود نداشت. قطعاً مشکلاتی بود اما این مشکلات در عین اینکه مزمن بودند، هیچ‌کدام حاد و بحرانی نبودند. هیچ یک از علائم یک نظام سیاسی بحران‌زده در اتحاد شوروی وجود نداشت. آیا اقتصاد کشور دچار رکود و رشد اقتصادی آن متوقف یا در حال سقوط بود؟ نه، رشد اقتصادی شوروی با نرخی بیشتر از بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری در جریان بود. آیا سطح زندگی مردم در حال کاهش یا سقوط بود؟ نه، سطح زندگی مردم رو به افزایش بود و با منحنی یکنواختی به سطح زندگی مردم در اروپای غربی و آمریکا نزدیک می‌شد. آیا نشانه‌های نارضایتی سیاسی گسترده یعنی اعتصابات، تظاهرات، جمع‌آوری امضا و اعتراض‌های گسترده وجود داشت؟ خیر، نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که سطح رضایت مردم شوروی از نظامشان در سطح رضایت مردم آمریکا از نظام سیاسی‌شان قرار دارد.

به این ترتیب، آیا ما می‌گوییم که نظام شوروی بدون هیچ ضعف یا بحرانی از بین رفت؟ به هیچ‌وجه، همه نشانه‌ها و علائم کلاسیک بحران‌های اقتصادی و سیاسی، در اواخر دهه ۱۹۸۰ در اتحاد شوروی ظاهر شد: کاهش رشد اقتصادی، سقوط سطح زندگی مردم، تظاهرات، جمع‌آوری امضا و اعتراض‌های گسترده. اما نکته مهم این است که بحران‌ها نه نتیجه تراکم مشکلات نظام شوروی، بلکه دقیقاً محصول بحران‌های حاصل از اصلاحات گورباچفی بود. گورباچف با ادعای درمان کمبودهای مشخص اقتصادی و سیاسی کشور، در واقع مشکلات کوچک را به بزرگ و مشکلات بزرگ را به بحران و فاجعه تبدیل کرد.

این نکته مهم توجه ما را به دقت در بررسی سیاست‌های گورباچف برانگیخت. او در پی چه اقدامی بود؟ سیاست‌های او از کجا نشأت می‌گرفت، آیا این سیاست‌ها از آغاز نادرست بودند یا بعدها به بیراهه رفتند؟ . . . . در جریان تجزیه و تحلیل سیاست‌های گورباچف به دو مورد مهم برخوردیم. به تدریج تاریکی ناشناخته از هم گسست و نوری تابیدن گرفت که آگاهی را میسر می‌ساخت.

نخستین فاکت با مطالعه کامل خاطرات دو تن از چهره‌های برجسته حزب کمونیست اتحاد شوروی به دست آمد، آناتولی چرنیایف کارشناس ارشد روابط خارجی شوروی و «ویاچسلاو مولوتوف» (۱۹۸۶-۱۸۸۰) که مدتی از رهبران رده دوم اتحاد شوروی محسوب می‌شد. در این خاطرات، ما دو مقام رسمی کشور را ملاحظه می‌کنیم که در همه مسائل دو دیدگاه کاملاً متضاد دارند. در همین زمان یعنی در سال ۱۹۹۷ حزب کمونیست روسیه در تحلیلی از دلایل فروپاشی شوروی صراحتاً نوشت: «بحران به این دلیل در اتحاد شوروی سربرآورد که دو گرایش کاملاً متضاد در حزب کمونیست وجود داشت؛ پرولتری و خرده بورژوایی.»

بخش اول

نکته

فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ که در پی فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ پیش‌آمد، برای من صرفاً یک انتقال نظام سیاسی نبود؛ ضربه مهلک و طاقت‌فرسایی بود به کل نظام شناختی من به جهان. اطمینان دارم که افراد بسیاری در جهان- از جمله رفقای حاضر در این جلسه سخنرانی- از زمره افرادی بودند که ضربه سختی خوردند. تبلیغات رسانه‌های آمریکا و اروپا حاکی از آن بود که فروپاشی شوروی یعنی بی‌اعتباری تمام اندیشه‌ها و تعهداتی که من پس از مبارزه‌ای دردناک و طولانی و رها کردن خود از آموزش‌های دوران جوانی ذره به ذره به آن دست یافته بودم. انگار قانون جاذبه از کار افتاده بود. جهان‌بینی من دیگر قادر به تبیین و توضیح جهان نبود.

اندیشه سیاسی

نولیبرالیسم و فردریش فون‌هایک

علی اکبر رمضانیان

بخش اول

یکی از سئوالات مهم بعد از پیدایش دولت - ملت، میزان نقش دولت در جامعه؛ و از همه مهم‌تر دخالت دولت در اقتصاد جامعه است این سئوال در سده نوزدهم و بیستم منجر به نظریه‌پردازی‌های بسیاری شد و مکاتب بعدی سیاسی اقتصادی تا حدودی، درصدد پاسخگویی به این سئوالات بر آمده اند از طرفی سوسیالیسم با نگرشی اشتراکی؛ دخالت دولت را در همه امور محق می‌دانست. از طرف دیگر نیز لیبرالیسم، در خصوصی‌سازی و بازار آزاد همواره سعی داشت دست دولت را از دخالت کوتاه کند البته مکاتب فیمابینی نیز وجود دارد که در محدودیت دولت و همچنین بازار نظریه‌پردازی کرده اند.

دولت‌های لیبرالی کلاسیک با الهام‌گرفتن از نظریه‌های کینزی، برنامه‌های رفاهی را همواره در دستور کار خود داشته اند اما در دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی اروپای غربی بعد از پدید آمدن‌های رکود اقتصادی؛ به این نتیجه رسیدند که سیاست‌های رفاهی را کنار گذاشته و هزینه‌های عمومی دولت‌ها را کاهش دهند؛ دولت تاچر در انگلستان سردمدار این حرکت ضد کینزی بود او با کم کردن هزینه‌های عمومی توانست نقش دولت در زمینه رفاه را به میزان قابل توجهی کاهش دهد و این سیاست نولیبرالیستی در دیگر کشورهای اروپایی نیز دنبال شد و توانست دولت‌های اروپایی را از بحران‌های اقتصادی و رکود دهه‌های ۷۰ و ۸۰ نجات دهد.

نظریه نولیبرالیسم هنوز در اروپا طرفدار خود را دارد و یکی از نظریه‌پردازان نولیبرالیسم فردریش اگوست فون‌هایک است که مکتوبات زیادی در این زمینه دارد و درخصوص دخالت حداقلی دولت نظریات مهمی دارد او معتقد است دخالت دولت در جامعه، اقتصاد و فرهنگ موجب شکست دولت می‌شود، او می‌گوید که سوسیالیسم به لحاظ معرفت‌شناختی امری محال است چرا که هیچ نظام اقتصادی و اجتماعی که بازار در آن آشفته باشد و حقیر؛ نمی‌تواند از شناخت و دانش عملی و پراکنده شهروندان خود بهره بگیرد و نتیجه چنین وضعی، آشفتگی و بحران است.

■نظریات نولیبرالیستی فردریش فون‌هایک

الف- نظم خودجوش

فردریش فون‌هایک معتقد است در جوامع به دلیل نیروی کنترلی در درون نیروهای اجتماعی نیازی به کنترل همه‌جانبه از سوی دولت‌ها نیست لذا باید به این نیرو اعتماد پیدا کرد. این نیرو در اندیشه هایک نظم خودجوش نام دارد. هایک می‌گوید نخستین بار برنارد ماندویل الگوی کلی رشد خودجوش را در زمینه‌هایی چون اخلاق، حقوق، زبان و اقتصاد کشف کرده است. به نظر او همین رشد خودجوش را می‌توان در زیست‌شناسی و توسعه کهکشان نشان داد. ذهن و اندیشه نیز تابع رشد و تکامل خودجوش است، عقل نظم خودجوش در حیات ذهن را باز می‌نماید و رشد می‌دهد.

هایک نظم خودجوش را در مورد جامعه از دو حیث به‌کار می‌برد: یکی این که نهادهای اجتماعی، هرچند به واسطه عمل انسان پدید می‌آیند، نتیجه طرح و نقشه آگاهانه او نیستند؛ دستی پنهان در تکوین نهادهای اجتماعی در کار است. به طور دقیق‌تر، نهادهای ارادی و صناعی را از نهادهای خودجوش و برخاسته از عمل غیرارادی و ناآگاهانه انسان جدا می‌کند، نهادها و قواعد اجتماعی در فرآیند تکامل خودجوش جامعه تابع اصل انتخاب طبیعی اند؛ «منبع اصلی نظم اجتماعی . . . تصمیمی آگاهانه برای در پیش گرفتن قواعد عمومی خاصی نبوده است. . . آنچه جامعه بزرگ را ممکن ساخت تحمیل آگاهانه قواعد عمل نبود، بلکه رشد و توسعه چنین قواعدی در میان مردمانی بود که تصور چندانی از نتایج مشاهدات کلی خود نداشتند. و ترقی در این تعریف یعنی کشف آنچه تاکنون ناشناخته بوده است.» از این جا نتیجه می‌گیریم که شناخت ضمنی یا عملی بر شناخت منظم و علمی تقدم دارد؛ یعنی شناخت ما از جهان اجتماعی در ابتدا در اعمال ما مندرج است، سپس در نظریه‌ها ظاهر می‌شود دیگر آن که هایک مفهوم نظم خودجوش را درباره روند انتخاب طبیعی در میان سنت‌های رقیب مطرح می‌کند؛ تکامل فرهنگی نتیجه این روند است.

هایک بر آن است که نمی‌توان نظام اقتصادی را با سازمان‌های ساختگی، مانند ارتش یا شرکت تجاری یا مدرسه، مقایسه کرد و بازار را نیز مانند چنین سازمان‌هایی هدفمند دانست. وی برای تمییز حوزه کلی مبادلات اجتماعی از سازمان‌های تصنعی واژه کاتالاکسی را به‌کار می‌برد که به معنای نظمی خودجوش و خودکار است و همان دست پنهان (لسه‌فر) آدام اسمیت بوده و کارکرد آن همانند دست پنهان آدام اسمیت است که بعضاً در زمینه‌های اجتماعی هم آن را تعمیم می‌دهد. هایک در تعریف این مفهوم چنین می‌گوید: «نظمی که به واسطه هماهنگی وهم‌پذیری متقابل بسیاری از اقتصادهای فردی در بازار پیدا شده است بنابراین کاتالاکسی نوع خاصی از نظم خودجوش است که به وسیله بازار و به واسطه بازار عمل افراد در قوانین مالکیت، مجازات و قراردادها ایجاد شده است.»

هایک لفظ اقتصاد را در مقایسه با مفهوم کاتالاکسی، برای توصیف روابط بازاری نارسا و محدود می‌داند. به نظر او در کاتالاکسی تعقیب منافع خصوصی به تامین خیر عام می‌انجامد و هیچ سازمان و نهادی مصنوعی نمی‌تواند از لحاظ کارایی و بی‌طرفی جانشین آن شود. هایک درخصوص مسائل فرهنگی هم معتقد است تکامل فرهنگ محصول تنازع و رقابت میان نهادها و سنت‌های مختلف و انتخاب طبیعی نهادها و سنت‌های نیرومند است که حامل و مظهر شناخت بهترند. او می‌گوید قواعد و اصول اخلاقی و سنت‌ها به تدریج پالایش می‌شوند؛ و ناهماهنگی‌های درونی آنها به تدریج در نتیجه ا